

که خلیفه اموی از دمشق صدای اعتراض برآورد. مخصوصاً موالی درین فاجعه زیان بسیار دیدند.

از جمله کسانی که با ابن اشعث برضد حجاج قیام کردند، فیروز نام از موالی بود. دلاوری و چالاکی او حجاج را سخت نگران می‌داشت. حجاج گفته بود، هرکه سر فیروز را نزد من آورد او را ده هزار درهم بدهم، فیروز نیز می‌گفت «هرکس سر حجاج را برای من آورد صد هزار درهم بدهم». سرانجام پس از شکست ابن اشعث، فیروز بخراسان گریخت و آنجا بدست ابن مهلب گرفتار شد. او را نزد حجاج فرستادند و حجاج او را بشکنجه‌های سخت بکشت. ۲۷

این خونریزیها و بیدادگریها ایرانیان را بیشتر بطغیان و عصیان برمی‌انگیخت. آغاز قرن دوم هجری سقوط امویان را تسریع کرد. قیام‌ها و شورشهایی که علویان و خارجیان در اطراف واکناف کشور پدید می‌آوردند دولت خودکامه و ستمکار بنی‌امیه را درسراشیب انحطاط می‌افکند.

خروج زیدبن علی

از رسوایی‌های بزرگ امویان درین دوره، خشونت و قساوتی بود که در فرونشاندن قیام زیدبن علی بن حسین و پسرش یحیی نشان دادند. این زیدبن علی نخستین کسی بود از خاندان علی که پس از واقعه کربلا برضد بنی‌امیه طغیان کرد و در صدد بدست‌آوردن خلافت افتاد. وی یک چند پنهانی بدعوت مشغول می‌بود و زمینه شورش و خروج را آماده می‌کرد. درین مدت بسا که نهان گاه خویش را از بیم دشمنان عوض می‌کرد. گذشته از کوفه که در آن زمینه افکار را برای خویش آماده کرده بود چندی نیز ببصره رفت و در آنجا هم بجمع یاران و تهیه همدستان پرداخت. با اینهمه وقتی نوبت اقدام فرارسید والی کوفه، چنان پیش از او بسیج جنگ کرده بود که یاران زید را برای مقاومت نماند و از پیرامون او پراکنده شدند. درباره داستان خروج او نوشته‌اند که* «زید پیوسته سودای خلافت در سر داشت و بنوامیه

۲۷- المعارف، ص ۱۱۵.

* عبارت بین دو قلاب [] در متن کتابی که عبارت اصل، از آن نقل شده است نیست برای روشن شدن مطلب درینجا الحاق شده است.

می‌دانستند پس اتفاق افتاد که هشام [خلیفه اموی] زید را بودیعتی از خالد بن عبدالله القسری [امیر سابق کوفه که او را هشام بازداشته بود و مصادره کرده بود و یوسف بن عمر را بجایش فرستاده بود] متهم کرد و نامه پاو نوشت تا پیش یوسف بن عمر امیر کوفه رود، زید بکوفه رفت و یوسف از او آن حال پرسید، زید معترف نشد. یوسف او را سوگند داد و باز گردانید. زید از کوفه بیرون آمد و روی بمدینه نهاد. کوفیان پیش او آمدند و گفتند صد هزار مرد شمشیرزن داریم که همه در خدمت تو جانسپاری کنند بازایست تا با تو بیعت کنیم و بنوامیه اینجا اندک‌اند و اگر از ما يك قبيله قصد ایشان کند همه را قهر تواند کرد تا بهمه قبایل چه رسد. زید گفت من از غدر شما می‌ترسم و می‌دانید که یا جد من حسین (ع) چه کردید ترك من گیرید که مرا این کار درخور نیست. ایشان او را بخدای تعالی سوگند دادند، و بعهود و موثیق مستحکم گردانیدند و مبالغه بسیار نمودند. زید بکوفه آمد و شیعه فوج، فوج بیعت می‌کردند تا پانزده هزار مرد از اهل کوفه بیعت کردند بغیر از اهل مداین و بصره و واسط و موصل و خراسان، چون کار تمام شد... آنگاه دعوت آشکار کرد و یوسف بن عمر که از طرف بنوامیه امیر کوفه بود لشکری جمع کرد و جنگی عظیم کردند و آخر لشکر زید متفرق شدند و او بااندک فوجی بماند و جنگی عظیم کرد ناگاه به تیری که برپیشانی او آمد کشته شد. یاران او را دفن کردند و آب برسر او پراندند تا گور او پیدا نباشد و او را از خاک برنیارند. یوسف بن عمر در جستن کالبد او سعی نمود و باز یافت و فرمود تا صلبش کردند و مدتی مصلوب بود، بعد از آتش بسوختند و خاکستر او را در فرات ریختند، ۲۸ پس از بدارزدن، سرش را نیز بدمشق و سپس از آنجا بمکه و مدینه بردند. یکی از جهات آنکه بنوامیه باسانی توانستند یاران زید را مقهور و پراکنده سازند آن بود که در بین پیروان او وحدت کلمه نبود و حتی در آرمیان از خوارج و کسانسی که هیچ قصد نصرت و یاری او را نداشتند بسیار کسان بودند. ضعف و مسامحه مردم کوفه و دقت و مواظبت جاسوسان و منهبیان بنوامیه نیز از اموری بود که سبب شکست

زید و پیروزی امویان گشت. ۲۹

یحیی بن زید

پس از زید پسرش یحیی در خراسان برخاست. اما او نیز مانند پدر کشته شد و با قتل او دست بنی‌امیه دیگر بار آلوده بخون يك بیگناه دیگر گشت. این یحیی، در همان روزهایی که پدرش بیماری کوفیان با بنی‌امیه بستیزه برخاست در کوفه جان خود را در خطر دید. ازین رو اندکی بعد از قتل پدر پنهانی از کوفه بگریخت و با چندتن از یاران خویش بخراسان رفت. در سرخس، خوارج که با بنی‌امیه میانه‌یی نداشتند درصدد برآمدند که با او همدست شوند و سر به شورش برآورند. اما یاران یحیی او را از اتحاد با خوارج باز داشتند و او ببلخ رفت. در آنجا بتدارک کار خویش پرداخت و یاران بر وی گرد آمدند یوسف بن عمر که زید را کشته بود از یحیی بیم داشت چون دانست کار یحیی در خراسان بالا گرفته است بوالی خراسان که نصر بن سیار بود نامه کرد تا یحیی را فرو گیرد. نصر بن سیار از فرمانروای بلخ درخواست و او یحیی را فرو گرفت و نزد نصر فرستاد. نصر بن سیار یحیی را در مرو بزندان کرد اما ولید بن یزید خلیفه اموی که بجای هشام خلافت یافته بود نامه‌یی بنصر بن سیار نوشت و فرمان داد تا یحیی را آزار نرساند و رها کند. نصر او را رها کرد و بتواخت و نزد خلیفه روانه نمود اما به حکمرانان بلاد خراسان، از سرخس و طوس و ابر شهر [که نیشابور باشد] دستور داد که او را رها نکنند تا در خراسان بماند، چون یحیی به بیسوق رسید از بیم گزند یوسف بن عمر بهتر آن دید که به عراق نرود و در خراسان بماند همانجا نیز بماند و دعوت آغاز کرد. صدویست کس با او بیعت کردند. با همین اندک مایه نفر آهنگ ابر شهر کرد و بر عمرو بن زراره که فرمانروای آن شهر بود فائق آمد. پس از آن بهرات و جوزجانان رفت و در آنجا عده‌یی دیگر از مردم خراسان بدو پیوستند اما چندی بعد لشکری که

۲۹- برای اخبار زید بن علی گذشته از یعقوبی، طبری، مقریزی، مقاتل الطالبین رک به: عمدة الطالب ص ۱۳۰، تبصرة العوام ص ۱۸۵، الفرق بین الفرق ص ۲۵، بیان الادیان ص ۳۴، الملل و النحل شهرستانی ص ۱۱۶ چاپ کورتن، و کتب عدیده دیگر.

نصرین سیار بدفع او فرستاده بود با او تلافی کرد. جنگی سخت و خونین روی داد. یحیی با یارانش کشته شدند (رمضان ۱۲۵ هجری) سرش را به دمشق بردند و پیکرش را بر دروازه جوزجانان آویختند تا روزی که یاران ابومسلم بر خراسان دست یافتند او همچنان سردار بود. مرگت یحیی که در هنگام قتل ظاهراً هجده سال بیش نداشت و رفتار اهانت آمیزی که با کشته او کردند شیعیان خراسان را سخت متأثر کرد. ۳۰ ازین رو، ابومسلم صاحب دعوت، از این امر استفاده کرد و کسانی را که با او بیعت میکردند وعده می داد که انتقام خون یحیی را از کشتن گانش باز خواهد. در حقیقت، خون یحیی مثل خون ایرج و سیاوش، بهانه جنگها شد، و بسیاری از مردم خراسان را بکین تیزی واداشت و برضد بنی امیه همدستان ساخت چندانکه ابومسلم چون بر جوزجانان دست یافت قاتلان یحیی را بکشت و پیکر یحیی را از دار فرود آورد و دفن کرد مردم خراسان هفتاد روز بر یحیی سوگواری کردند و در آن سال چنانکه مسعودی نقل می کند، هیچ پسر در خراسان نژاد الا که او را یحیی و یا زید نام کردند. ۳۱

این مایه ستمکاری که از بنی امیه و عمال آنها صادر میشد خاطر مسلمانان خاصه موالی را از آنها رنجور و رمیده می کرد. اما آنچه آنها را تالیب پرتگاه سقوط کشانید تعصب و اختلاف شدیدی بود که بین یمانی ها و مضری ها از دیر باز در گرفته بود در آخر روزگار بنی امیه ستیزه های خانوادگی را در بین قوم سبب گشته بود. دشمنی میان دو قبیله در تاریخ عرب سابقه طولانی دارد اما بیخردی و خود کامگی ولید بن یزید خلیفه اموی، مقارن این ایام آنها تجدید کرد. خالد بن عبدالله قسری که یمانی بود در زمان یزید بن عبدالملک و برادرش هشام مدتی در عراق حکومت کرده بود. یوسف بن عمر ثقفی که پس از او بحکومت عراق منصوب شد درصدد برآمد که او را بچس باز دارد و اموالش را بازجو و شکنجه بستاند اما هشام با آنکه در باره خالد بدگمان بود بزجر و نکال او رضا نداد. چون نوبت خلافت

۳۰- در باب یحیی بن زید و قیام او گذشته از طبری، مسعودی، یعقوبی به مقاتل الطالین ابوالفرج اصفهانی و تاریخ گزیده حمدالله مستوفی رجوع کنید. برای تحقیقات فرنگی ها نیز رجوع نمائید به مقاله C. Van Arendonk در دائرة المعارف اسلام ج ۴.

۳۱- مروج، ج ۲ ص ۱۸۵ چاپ مصر.

بولید رسید خالد را به یوسف سپرد و یوسف او را بکوفه برد و با شکنجه بکشت یمنیان گرد آمدند و آهنک و لید کردند و لید مضریه را بدفع آنان گماشت. در جنگی که میان آنها رخ داد مضریه مغلوب شدند. یماتیه بدمشق درآمدند و محمد بن خالد را که لید بازداشته بود آزاد کردند سپس یزید بن ولید پسر عم ولید را بجای او برداشتند و ولید را بخواری کشتند. ۳۲

سقوط امویها

بدینگونه کار خلافت دستخوش هرج و مرج و عرضه تعصب و نزاع یمانیها و مضریهها گشت زیرا مضریهها نیز چندی پس از مرگ یزید که بیش از ششماه خلافت نکرد مروان بن محمد را بخلافت برداشتند و بار دیگر یمانیها را زبون کردند.

این هرج و مرج مایه ضعف دولت بنیامیه گشت. خاصه که در خراسان مرکز دعوت عباسیان نیز، بر اثر این نزاع و تعصب، بنیامیه مجال سرکوبی مخالفان خویش را نمی یافتند. شیپور انقلاب طنین افکنده بود و دشمنان هر چند سال، در گوشه‌یی از مملکت قیام میکردند. سقوط بنیامیه قطعی و حتمی بود.

خراسان مهد افسانه‌های پهلوانی ایران، که از مرکز حکومت عربی دورتر بود، بیش از هر جا برای قیام ایرانیان مناسب می نمود. بهمین جهت وقتی قدرت بنیامیه رویافول میرفت دعوت عباسیان در آنجا طرفداران بسیار یافت.

دعوت ابومسلم در آن سامان باشور و علاقه خاصی تلقی گشت. کسانی که از جور و تحقیر و بیداد عربان بستوه آمده بودند، این نهضت را مژده‌ رهایی خویش تلقی کردند نصر بن سیار که در خراسان شاهد این احوال و اوضاع بود، در پایان نامه‌یی که بمروان آخرین خلیفه اموی فرستاد، اضطراب و نگرانی خود را از توسعه نهضت ابومسلم آشکارا بیان میکرد و از حیرت و خشم می گفت و می نوشت که: «من درخشیدن پاره‌های آتش را در میان خاکستر معاینه می بینم و زودا که پاره‌های آتش افروخته گردد. دوپاره چوب، آتش را برمیافروزد و همیشه سخن مقدمه عمل قرار میگیرد. من از سر تعجب همواره

میگویم که کاش میدانستم بنی‌امیه بیدارند یا خواب؟^{۳۳} اما بنی‌امیه در خواب بودند: خواب غفلت و غروری که همیشه دولت‌های خودکامه و ستمکار را تا کنار پرتگاه سقوط میکشاند. قیام ابومسلم بود که آنان را از این خواب خوش برانگیخت و بنیاد خلافت اموی را یکسره برانداخت.

در این کتاب، به بررسی تاریخ و فرهنگ ایران در دوره اسلامی پرداخته شده است. نویسنده تلاش کرده است تا با استفاده از منابع معتبر، تصویری جامع از این دوره ارائه دهد. در این کتاب، به بررسی تاریخ و فرهنگ ایران در دوره اسلامی پرداخته شده است. نویسنده تلاش کرده است تا با استفاده از منابع معتبر، تصویری جامع از این دوره ارائه دهد. در این کتاب، به بررسی تاریخ و فرهنگ ایران در دوره اسلامی پرداخته شده است. نویسنده تلاش کرده است تا با استفاده از منابع معتبر، تصویری جامع از این دوره ارائه دهد.

۳۳- تاریخ یعقوبی ج ۳ ص ۷۹ - مضمون این ابیات است که نصر بخلیفه نوشته است:

و یوشک ان یكون له ضرام	اری بین الرماد و میض جمر
و ان الفعل یقدمه الکلام	فان النار بالعودین توری
ا ایقاظ امیه ام نیام	اقول من التعجب لیت شعری

زبان گمشده

نغمه‌های کهن

در آن روزها که بارید و نکیسا بانوهای پهلوی و ترانه‌های خسروانی در ودیوار کاخ خسروان را در امواج لطف و ذوق فرو می‌گرفتند، زبان تازی در کام فرمانروایان صحرا از ریگهای تفته بیابان نیز خشک‌تر و بی‌حاصل‌تر بود. در سراسر آن بیابانهای فراخ بی‌پایان اگر نغمه‌ی طنین می‌افکند سرود جنگ و غارت و نوای رهزنی و مردم‌کشی بود. نه‌پندی و حکمتی برزبان قوم جاری بود و نه‌شوری و مهری از لب‌هاشان می‌تراوید. شعرشان توصیف پشگ شتر بود و خطبه‌شان تحریض بجنگ. بخلاف ایران که زبان آن سراسر معنی و حکمت بود. اندرزنامه‌های لطیف و سخنان دلپذیر داشتند. کتاب‌های دینی و سرودهای آسمانی زمزمه می‌نمودند. داستانهای شیرین از پادشاهان گذشته در خداینامه‌ها می‌سرودند. هر طایفه را زبانی و خطی جداگانه بود. در دربار شاهان زبانهای خوزی و پارسی و دری هر یک جایی و مقامی داشت. ^۱ سرودهای لطیف و سخنان زیبا را ارجسی و بهایی بود درست است که شعر عروضی، بدین صورت که پس اسلام متداول گشته است در آن روزگار معمول نبود. اما وجود شعر و سرود، در ایران پیش از اسلام، از وجود شعر جاهلی عرب محقق‌ترست.

۱- در بعضی کتابها از قول عبدالله بن مقفع نقل شده است که پادشاهان ایران در مجالس خویش بزبان پهلوی سخن می‌گفته‌اند اما در خلوتها با بزرگان مملکت بلفظ خوزی تکلم می‌نموده‌اند. همچنین مردم بلاد مدائن و کسانی که بر درگاه پادشاهان بوده‌اند. زبانشان دری بوده است و موبدان و منسوبان آنها بزبان فارسی سخن می‌رانده‌اند. (رک: الفهرست، طبع مصر ص ۱۹، یاقوت، ج ۴، کلمه فهلو - و حمزة اصفهانی: التنبیه علی حدوث التصحیف).

شهرت و آوازه خنیاگران و نغمه پردازان مشهوری مانند بارید و نکیسا حکایت از وجود شعر در زبان پهلوی دارد. البته هیچ موسیقی و آواز، بی شعر تحقق نمی یابد و بدین سبب می توان گفت نغمه های این خنیاگران و رامشگران بانوعی شعر همراه بوده است. نمونه این نوع اشعار را محققان در قطعه های پهلوی «درخت اسوریک» و «یادگار زریران» و برخی از «پندنامه ها» نشان می دهند. مناجاتها و سرودهای مانوی نیز، که نمونه هایی از آن امروز بدستست، لطیف ترین نمونه شعر پیش از اسلام ایران را عرضه می دارد.^۲ زبان ایران، در آن زمان گذشته از شعر آثار فلسفی و علمی نیز داشت. حتی بعضی از کتابهای علمی را از یونانی و هندی بدان زبان نقل کرده بودند. زبان این قوم زبان شعر و ادب و زبان ذوق و خرد بود. زبان قومی بود که از خرد و دانش و فرهنگ و ادب بقدر کفایت بهره داشت. یا اینهمه این قوم، «که بصد زبان سخن می گفتند» وقتی، با اعراب مسلمان روبرو گشتند «آیا چه شنیدند که خاموش شدند؟»

پیام تازه

زبان تازی پیش از آن، زبان مردم نیمه وحشی محسوب میشد و لطف و ظرافتی نداشت. با اینهمه، وقتی بانگ قرآن و اذان در فضای ملک ایران پیچید، زبان پهلوی در برابر آن فرو ماند و بخاموشی گرایید. آنچه درین حادثه زبان ایرانیان را بند آورد سادگی و عظمت «پیام تازه» بود. و این پیام تازه، قرآن بود که سخنوران عرب را از اعجاز بیان و عمق معنی خویش بسکوت افکنده بود. پس چه عجب که این پیام شگفت انگیز تازه در ایران نیز زبان سخنوران را فروبندد و خردها را بحیرت اندازد. حقیقت این است که از ایرانیان،

۲- مانویان، بموسیقی و شعر، مثل سایر هنرهای زیبا علاقه خاصی داشته اند. نمونه هایی از دعاها و سرودهای دینی آنها در کشفیات و حفریات تورقان بدست آمده است. برای اطلاعات بیشتر، درین باب و دریاب تمام مسائل مربوط بمانویه رجوع شود به: کتاب (مانی و دین او: دو خطابه از آقای سید حسن تقی زاده، نشریه انجمن ایرانشناسی تهران ۱۳۳۵) مخصوصاً ص ۵۵. تمام مآخذ و منابع مهم شرقی و غربی در این کتاب نقل و ذکر شده است و برای نمونه یی از سرودها و ادعیه مانویان رک به:

Boyce (M): The Manichean Hymn-cycles in Parthian. oxford university Press 1954

آنها که دین را بطیب خاطر خویش پذیرفته بودند شور و شوق بی‌حدی که درین دین مسلمانی تازه می‌یافتند چنان آنها را محو و بیخود میساخت که بشاعری و سخن‌گوئی وقت خویش بتلف نمی‌آوردند. علی‌الخصوص که این پیام آسمانی نیز، شعر و شاعری را ستوده نمیداشت و بسیاری از شاعران را در شمار گمراهان و زیانکاران میشناخت. آنکسان نیز، که از دین عرب و از حکومت او دل خوش نبودند، چندان عهد و پیمان در «ذمه» داشتند که نمی‌توانستند لب بسخن بکشایند و شکایتی یا اعتراضی کنند. ازین روست که در طی دو قرن، سکوتی سخت ممتد و هراس‌انگیز بر سراسر تاریخ و زبان ایران سایه افکنده است و در تمام آن مدت جز فریادهای کوتاه و وحشت‌آلود اما بریده و بی‌دوام، از هیچ لبی بیرون نتراویده است و زبان فارسی که در عهد خسروان از شیرینی و شیوایی سرشار بوده است در سراسر این دو قرن، چون زبان گنگان ناشناس و بی‌اثر مانده است و مدتی دراز گذشته است تا ایرانی، قفل خموشی را شکسته است و لب بسخن گشوده است.

زبان گمشده

آنچه از تأمل در تاریخ برمی‌آید این است، که عربان هم از آغاز حال، شاید برای آنکه از آسیب زبان ایرانیان در امان بمانند، و آن را همواره چون خربۀ تیزی در دست مغلوبان خویش نه بینند در صدد برآمدن زبان‌ها و لهجه‌های رایج در ایران را، از میان ببرند. آخر این بیم هم بود که همین زبانها خلقی را بر آنها بشوراند و ملک و حکومت آنان را در بلاد دور افتاده ایران بخطر اندازد بهمین سبب مرجا که در شهرهای ایران، به خط و زبان و کتاب و کتابخانه برخوردند با آنها سخت بمخالفت برخاستند. رفتاری که تازیان در خوارزم با خط و زبان مردم کردند بدین دعوی حجت است. نوشته‌اند که وقتی قتیبة بن مسلم سردار حجاج، بار دوم بخوارزم رفت و آن را باز گشود مرکس را که خط خوارزمی می‌نوشت و از تاریخ و علوم و اخبار گذشته آگاهی داشت از دم تیغ بی‌دریغ درگذاشت و موبدان و هیربدان قوم را یکسر هلاک نمود و کتابهایشان همه بسوزانید و تباہ کرد تا آنکه رفته رفته مردم امی ماندند و از خط و کتابت بی‌بهره گشتند و اخبار

آنها اکثر فراموش شد و از میان رفت. ۳. این واقعه نشان می‌دهد که اعراب زبان و خط مردم ایران را بمشابهٔ حربیه‌یی تلقی می‌کرده‌اند که اگر در دست مغلوبی باشد ممکن است بدان با غالب درآویزد و بستیزد و پیکار برخیزد. ازین‌رو شگفت نیست که در همهٔ شهرها، برای از میان بردن زبان و خط و فرهنگ ایران بجد کوششی کرده باشند. شاید بهانهٔ دیگری که عرب برای مبارزه با زبان و خط ایران داشت این نکته بود که خط و زبان مجوس را مانع نشر و رواج قرآن می‌شمرد. در واقع، از ایرانیان، حتی آنها که آیین مسلمانی پذیرفته بودند زبان تازی را نمی‌آموختند و ازین‌رو بسا که نماز و قرآن را را نیز نمی‌توانستند بتازی بخوانند. نوشته‌اند که «مردمان بخارا باول اسلام در نماز، قرآن پپارسی خواندندی و عربی نتوانستندی آموختن و چون وقت رکوع شدی مردی بسود که در پس ایشان بانگ زدی بکنیتانکنیت، و چون سجده خواستندی کردن بانگ کردی نگوینانگونی کنیت»^۴ با چنین علاقه‌یی که مردم، در ایران بزبان خویش داشته‌اند شگفت نیست که سرداران عرب، زبان ایران را تا اندازه‌یی بسادین و حکومت خویش معارض دیده باشند و در هر دیاری برای از میان بردن و محوکردن خط و زبان فارسی کوششی ورزیده باشند.

کتاب سوزی

بدینگونه شك نیست که در هجوم تازیان بسیاری از کتابها و کتابخانه‌های ایران دستخوش آسیب فنا گشته است. این دعوی را از تاریخها می‌توان حجت آورد و قرائن بسیار نیز از خارج آن را تایید می‌کند. با اینهمه بعضی از اهل تحقیق در این باب تردید دارند. این تردید چه لازم است؟ برای عرب که جز کلام خدا هیچ سخن را قدر نمی‌دانست

۳- رك: آثار الباقیه ص ۳۵، ۳۶، ۴۸.

۴- تاریخ بخارا ص ۷۵ چاپ تهران - برای قرائت و اشتقاق این الفاظ در زبان سفدی، و مطالعه عقاید استاد هنینگ Henning و استاد روزنبرگ Rosenberg در این باب، رجوع شود به تعلیقات آقای ریچارد فرای R. Frye بر ترجمه تاریخ بخارا که ایشان بنام: The History of Bukhara, 1954 بزبان انگلیسی منتشر کرده‌اند و عقاید زبان‌شناسان مزبور در آنجا بتفصیل نقل شده است (رك: ص ۲۳۵ کتاب مزبور) گذشته از استاد هنینگ و روزنبرگ، مرحوم بهار نیز این عبارات و الفاظ را بقیاس تصحیح کرده است بدین شکل: نگون کنیت، و نگوینانگون کنیت. رك: سبک‌شناسی ج ۱ ص ۲۲۹.

کتابهایی که از آن مجوس بود و البته نزد وی دست کم مایه ضلال بود چه فایده داشت که بحفظ آنها عنایت کند؟ در آیین مسلمانان آن روزگار آشنایی بنخط و کتابت بسیار نادر بود و پیداست که چنین قومی تا چه حد می‌توانست به کتاب و کتابخانه علاقه داشته باشد. تمام قراین و شواهد نشان می‌دهد که عرب از کتابهایی نظیر آنچه امروز از ادب پهلوی باقی مانده است فایده‌ی نمی‌برده است درینصورت جای شك نیست که در آنگونه کتابها پدیده حرمت و تکریم نمی‌دیده است. از اینها گذشته، در دوره‌ی که دانش و هنر، بتقریب درانحصار موبدان و بزرگان بوده است، از میان رفتن این دو طبقه، ناچار دیگر موجبی برای بقای آثار و کتابهای آنها باقی نمی‌گذاشته است. مگر نه این بود که در حمله تازیان، موبدان پیش از هر طبقه دیگر مقام و حیثیت خویش را از دست دادند و تارومار و کشته و تباہ گردیدند؟ با کشته شدن و پراکنده شدن این طبقه پیداست که دیگر کتابها و علوم آنها نیز که به درد تازیان هم نمی‌خورد موجبی برای بقا نداشت. نام بسیاری از کتابهای عهد ساسانی در کتابها مانده است که نام و نشانی از آنها باقی نیست. حتی ترجمه‌های آنها نیز که در اوایل عهد عباسی شده است از میان رفته است. پیداست که محیط مسلمانان برای وجود و بقاء چنین کتابها مناسب نبوده است و سبب نابودی آن کتابها نیز همین است.

باری از همه قراین پیداست که در حمله عرب بسیاری از کتابهای ایرانیان، از میان رفته است. گفته اند که وقتی سعد بن ابی-وقاص برمداین دست یافت در آنجا کتابهای بسیار دید. نامه به عمر بن خطاب نوشت و در باب این کتابها دستوری خواست. عمر در پاسخ نوشت که آنهمه را بآب افکن که اگر آنچه در آن کتابها هست سبب راهنمایی است خداوند برای ما قرآن فرستاده است که از آنها راه نماینده تر است و اگر در آن کتابها جز مایه گمراهی نیست خداوند ما را از شر آنها در امان داشته است. ازین سبب آنهمه کتابها را درآب یا آتش افکندند. درست است که این خبر در کتابهای کهنه قرنهای اول اسلامی نیامده است و بهمین جهت بعضی از محققان در صحت آن دچار تردید گشته اند اما مشکل می‌توان تصور کرد که اعراب، با

کتابهای مجوس، رفتاری بهتر از این کرده باشند. بهر حال از وقتی حکومت ایران بدست تازیان افتاد زبان ایران نیز زبان تازیان گشت. دیگر نه در دستگاه فرمانروایان بکار می آمد و نه در کار دین سودی میداشت. در نشر و ترویج آن نیز اهمیتی نمی رفت و ناچار هر روز از قدر و اهمیت آن می کاست. زبان پهلوی اندک اندک متعصر بموبدان و بهدینان گشت. کتابهایی نیز اگر نوشته میشد بهمین زبان بود. اما از بس خط آن دشوار بود اندک اندک توشتن آن منسوخ گشت. زبانهای سفدی و خوارزمی نیز در مقابل سختگیریهایی که تازیان کردند رفته رفته متروک می گشت. این زبانها نه با دین تازی و زندگی تازه سازگار بودند و نه هیچ اثر تازه یی بدانها پدید می آمد. ازین روی بود، که وقتی زبان تازی آواز برآورده زبانهای ایران یک چند دم در کشیدند. در حالی که زبان تازی زبان دین و حکومت بود، پهلوی و دری و سفدی و خوارزمی جز در بین عامه باقی نماند. درست است که در شهرها و روستاها مردم با خویشتن باین زبانها سخن می راندند اما این زبانها جز این چندان فایده دیگر نداشت. بهمین سبب بود که زبان ایران در آن دوره های سکوت و بینوایی تحت سلطه زبان تازی درآمد و بدان آمیخته گشت و علی الخصوص اندک اندک لغتهایی از مقوله دینی و اداری در زبان فارسی وارد گشت.

نقل دیوان

نقل دیوان از پارسی بتازی در روزگار حجاج، نیز از اسباب عمده ضعف و شکست زبان ایران گشت. دیوان عراق تا روزگار حجاج بخط و زبان فارسی بود، حساب خراج ملک و ترتیب خرج لشکریان را دبیران و حسابگران فرس نگاه می داشتند. در عهد حجاج، تصدی این دیوان را زادان فرخ داشت. حجاج در کار خراج اهتمام بسیار می ورزید و چون باموالی و نبطیها دشمن بود در صدد بود که کار دیوان را از دست آنها بازستاند. در دیوان زادان فرخ، مردی بود از موالی تمیم، نامش صالح بن عبدالرحمن که بفارسی و تازی چیزی می نوشت. و این صالح، در بصره زاده بود و پدرش از اسرای سیستان بود. درین میان حجاج صالح را بدید و بیسندید و او را بناخت و بخویشتن نزدیک کرد. صالح شادمان گشت و چون یک چند بگذشت، روزی با

زادان فرخ سخن می‌رانند. گفت بین من و امیر واسطه تو بوده‌یی اکنون چنان بینم که حجاج را در حق من دوستی پدید آمده است و چنان پندارم که روزی مرا بر تو در کارها پیش دارد و ترا از پایگاه خویش بسر اندازد. زادان فرخ گفت باک مدار. چه حاجتی که او بمن دارد بیش از حاجتی است که من باو دارم. و او بجز من کسی را نتواند یافت که حساب دیوان وی را نگهدارد. صالح گفت اگر من بخواهم که دیوان حساب را بتازی نقل کنم توانم کرد. زادان فرخ گفت اگر راست گویی چیزی نقل کن تا من به بینم. صالح چیزی از آن بتازی کرد. چون زادان فرخ بدید بشگفت شد و دبیران را که در دیوان بودند گفت خویشتن را کاری دیگر بجوئید که این کار تباه شد. پس از آن، از صالح خواست که خویشتن را بیمارگونه سازد و دیگر بدیوان نیاید. صالح خویشتن را بیمار فرا نمود و يك چند بسدیوان نیامد. حجاج از او پرسید گفتند بیمار است طبیب خویش را که تیا دوروس نام داشت به پرسیدنش فرستاد. تیا دوروس در وی هیچ رنجوری ندید چون زادان فرخ از این قضیه آگاه گشت از خشم حجاج بترسید. کس نزد صالح فرستاد و پیام داد که بدیوان باز آید. صالح بیامد و همچنان بسر شغل خویش رفت. چون يك چند بگذشت فتنه ابن اشعث پدید آمد و در آن حادثه چنان اتفاق افتاد که زادان فرخ کشته شد. چون زادان فرخ کشته آمد حجاج کار دیوان را بصالح داد و صالح بیامد و بجای زادان فرخ شغل دبیری بر دست گرفت. مگر روزی در اثنای سخن، از آنچه بین او و زادان فرخ رفته بود چیزی گفت حجاج بدو در پیچید و بجد درخواست تا دیوان را از پارسی بتازی نقل کند، صالح نیز پذیرفت و بدین کار رای کرد. زادان فرخ را فرزندی بود، نامش مردانشاه، چون از قصد صالح آگاه شد بیامد و ازو پرسید که آیا بدین مهم عزم جزم کرده‌ای؟ صالح گفت آری و این بانجام خواهم رسانید. مردانشاه گفت چون شمارها را بتازی نویسی دهویه و بیستویه را که در فارسی هست چه خواهی نوشت؟ گفت عشر و نصف عشر نویسم. پرسید «وید» را چه نویسی؟ گفت بجای آن «ایضاً» نویسم. مردانشاه بخشم درشد و گفت خدای بیخ‌و‌بن تو از جهان براندازد که بیخ‌و‌بن زبان فارسی را برافکندی و گویند که دبیران ایرانی، صد هزار درم بدو دادند تا عجز بهانه کند و از نقل

دیوان بتازی درگذرد. صالح نپذیرفت و دیوان عراق را بتازی درآورد^۶ و از آن پس دیوان بتازی گشت و ایرانیان را که تا آن زمان در دیوان قدری و شانی داشتند، بیش قدر و مکانت نماند و زبان فارسی که تا آن زمان در کار دیوان بدان حاجتمند بودند از آن پس مورد حاجت نبود و روز بروز روی در تنزل آورد.

آغاز سکوت

درین خموشی و تاریکی وحشی و خون‌آلودی که درین روزگاران، نزدیک دو قرن برتاریخ ایران سایه افکنده‌ست بیموده است که محقق در پی یافتن برگه‌هایی از شعر فارسی برآید. زیرا محیط آن زمانه، هیچ برای پروردن شاعری پارسی‌گوی مناسب نبود. آنچه عرب در آندوره از شعر درک می‌کرد قصیده‌هایی بود که عربان در ستایش و نکوهش بزرگان روزگار خویش می‌سرودند یا قطعه‌هایی که به نام رجز می‌گفتند و از شور و حماسه جنگی آکنده بود. البته هیچ یک از این دوگونه شعر در چنان روزگاران در زبان پارسی مجال ظهور و سبب وجود نداشت. در آن روزگاران که قوم ایرانی مفلوب تازیان گشته بود و جز نقش مرگت و شکست و فرار در پیش چشم نداشت حماسه جنگی نداشت تارجز بسراید. نیز در چنان هنگامه‌یی که در شهرهای ایران عربان حکومت می‌کردند و خلیفه نیز که در شام یا بغداد می‌نشست عرب بود ناچار از ایرانیان کسی درصدد برنمی‌آمد که خلیفه یا عمال او را بزبان فارسی بستايد. معانی دینی و اخلاقی نیز، نه در شعر آن روزگاران چندان معمول بود و نه ایرانیان مسلمان اگر اندیشه‌هایی از اینگونه داشتند نقل آنها را بزبان فارسی سودمند می‌شمردند ایرانیان نامسلمان نیز مجالی و فراغی برای اینگونه سخنان کمتر می‌یافتند. ستایش زن و شراب نیز که ماده غزل می‌توانست باشد، تجاوزی بحرمت و حرم مسلمانان بود و هرگز مورد اغماض تازیان واقع نمی‌گشت. با این همه اگر سخنانی ازینگونه، بوسیله زنادقه و آزاد اندیشان آن روزگار گفته میشد از انجمن بیرون نمی‌رفت و بین خود قوم می‌ماند و انعکاسی نمی‌یافت شاید بهمین سبب اگر چیزهایی ازینگونه بیارسی و حتی تازی

۶- ركه: الفهرست ص ۳۳۸ - ادب الكتاب صولی ص ۱۹۲ - بلاذری

گفته میشد نمی ماند و از میان می رفت. هجو و شکایت نیز که از عمده ترین مایه های شعرست درین دوره مجال ظهور نمی یافت. هراعتراضی و هر شکایتی که در چنان روزگاری بزبان یکی از ایرانیان برمی آمد بشدت خفه میشد. خلفا مکرر شاعران و گویندگانی را که بزبان تازی از مفاخر ایران، و از تاریخ گذشته نیاکان خویش سخن یاد می کردند آزار و شکنجه می دادند.^۷

فریاد خاموشان

از اینگونه سخنان، اگر چیزی گفته میشد بسی نمی پایید و با آثار دیگر شعوبیان از میان می رفت و اگر صدایی با اعتراض و شکایت برمی خاست انعکاس بسیار نمی یافت و در خلال قرنهای ماضی گشت. در برابر مظالم و فجایعی که عربان در شهرها و روستاها بر مردم روا می داشتند جای اعتراض نبود. هرکس در مقابل جفای تازیان نفس برمی آورد کافر و زندیق شمرده میشد و خویش هدر می گشت. شمشیر غازیان و تازیانه حکام هرگونه صدای اعتراضی را خفه و خاموش می کرد.

اگر صدایی برمی آمد فریاد دردناک اما ضعیف شاعری بود که بر ویرانی شهر و دیار خویش نوحه می کرد و مانند ابوالینبغی، یک امیرزاده بدفرجام اندوه و شکایت خود را بدینگونه می سرود:

سمرقند کنندمند بدینت کی اوفکنند

از شاش ته بهی همیشه ته خبی^۸

یا ناله جانسوز زرتشتی ایران دوستی بود که در زیر فشار رنجها و شکنجه ها آرزو می کرد که یک دست خدایی از آستین غیب برآید و کشور را از چنگ تازیان برهاند و بانتظار ظهور این موعود غیبی بزبان پهلوی می سرود:

کی باشد که پیکی آید از هندوستان

۷- برای نمونه رفتاری که خلفا با این گونه شعرا می کردند، رک: به افغانی ج ۴ ص ۴۲۳.

۸- گوینده این ترانه، ابوالینبغی عباس بن طرخان یا یحیی برمکی و پسرانش فضل و جعفر معاصر و مربوط بوده است. قطعه فوق در کتاب المسالك و الممالک ابن خردادبه نقل شده (ص ۲۶) این قطعه را اولین بار مرحوم عباس اقبال طی مقاله یی منتشر کرده است. رک: مجله مهر سال اول شماره ۱۰.

که آمد آن شاه بهرام از دوده کیان*
کش پیل هست هزار و بر سراسر هست پیلبان
که آراسته درفش دارد بآیین خسروان
پیش لشکر برند با سپاه سرداران
مردی گسیل^۹ باید کردن زیرک ترجمان
که رود و بگوید بهندوان
که ما چه دیدیم از دشت تازیان
با یک گروه دین خویش پراکندند، و برفت
شاهنشاهی ما بسبب ایشان
چون دیوان دین دارند، چون سگ خورند نان
بستانند پادشاهی از خسروان
نه بهتر نه بمردی، بلکه بافسوس و ریشخند
بستند بستم از مردمان
زن و خواسته شیرین، باغ و بوستان
جزیه برنهادند و پخش کردند بر سران*
با اسلیک^{۱۰} بخواستند ساوگران
بنگر تا چه بدی درافکند این دروغ بگیهان
که نیست از آن بدتر چیزی بجهان...^{۱۱}

آهنگ پارسی

بدینگونه زبان تازی، با پیام تازه‌یی که از بهشت آورده بود و با تیغ آهیخته‌یی که هر مخالفی را بدوزخ بیم می‌داد، زبان خسروان و

۹- این کلمه را بیلی «بشیر» و مرحوم هدایت «بصیر» خوانده است، صورت فوق که قرائت مرحوم بهار است ظاهراً مناسب‌تر است.
۱۰- استاد بیلی این کلمه را «اصلی» خوانده است و بمعنی مال اصلی گرفته است. اما مرحوم بهار احتمال داده است بمعنی «صلی» باشد، که بموجب برهان قاطع «بعضی جامه‌یی را گویند که مخصوص گبران است»، یعنی باوجود تحمیل صلی باج هم گرفتند.

۱۱- برای متن پهلوان این قطعه رك به متون پهلوی، جاماسب آسانا:

Jamasp - Asana Pahlavi Texts

مرحوم بهار در مجله مهر سال پنجم و مجله سخن سال دوم و مرحوم صادق هدایت در مجله سخن سال دوم نیز هر یک ترجمه‌یی ازین متن انتشار داده‌اند. ترجمه‌یی هم ازین قطعه بوسیله استاد بیلی بانگلیسی شده است. رك:

Bailey: Zoroastrian Problems in the Ninth - century Books. P 195

موبدان و اندرزگران و خنیاگران کهن را در تنگنای خموشی افکند. با اینهمه هر چند ترانه‌های خسروانی و آهنگ‌های مغانی در برابری آهنگ قرآن و بانگ اذان خاموشی‌گزید لیکن نغمه‌های دلکش و شورانگیز پارسی اندک اندک بر حدیهای تازیان برتری یافت و موسیقی و آواز پارسی به اندک زمان فراخنای بیابانهای عرب را نیز درنوشت و فرو گرفت. هم از آغاز عهد بنی‌امیه در مکه و مدینه و شام و عراق، بساکنیزکان خواننده و بسا غلامان خنیاگر با آهنگ‌های فارسی ترنم می‌کردند. در کتاب اغانی داستانهای هست که نشان میدهد تازیان تا چه حد شیفته آهنگهای دلپذیر پارسی بوده‌اند. درباره سعید بن مسیح که یکی از قدیم‌ترین خنیاگران عرب در روزگار معاویه بود، آورده‌اند که آوازهای خویش را از روی آهنگهای ایرانی می‌ساخت. از جمله نوشته‌اند که وی برگروهی از ایرانیان که در کعبه بکارگل مشغول بودند گذشت. آوازهایی را که آنها در هنگام کار بدان ترنم می‌کردند شنید و چیزهایی بدان شیوه بتازی ساخت که نزد تازیان بس مطبوع و دلپذیر افتاد. همچنین روایت کرده‌اند که این سعید بن مسیح نخست بنده‌یی بود. روزی آوازی پرشور و دلپذیر خواند. خواجه‌اش چون آن آواز بشنید بپسندید و از او پرسید که این آواز را از کجا آموختی؟ این مسیح پاسخ داد این آهنگی پارسی است که من شنیده‌ام و آنرا بتازی نقل کرده‌ام خواجه را بسیار خوش آمد و او را آزاد کرد. او نیز در مکه ماند و بخنیاگری پرداخت. داستانهای دیگر نیز از اینگونه در کتابها آورده‌اند و از همه آنها چنین برمی‌آید که موسیقی و آواز پارسی، هم از آغاز کار اعراب را سخت شیفته خویش داشته بود. ۱۲ البته ذوق به آهنگهای پارسی، ذوق به زبان پارسی را نیز در تازیان برمی‌انگیخت. اندک اندک در ترانه‌ها و نغمه‌هایی که شاعران تازی گوی می‌سرودند الفاظ و ترکیبات و حتی جمله‌ها و مصرعهای پارسی تکرار میشد. در سخنان ابونواس، و در اشعاری که برخی معاصران او سروده‌اند ازین الفاظ و مصرعهای فارسی بسیار هست. اینک يك نمونه کوتاه:

يا غاسل الطرجهار لـلـخـنـدـرـيـس العتار
يا ترجسي و بهاري بده مرا يك باري ۱۲

۱۲- فجرالاسلام، ج ۱ ص ۱۴۳.

۱۳- طرجهار: قدح شرب. در باب فارسیات ابونواس رجوع شود بمقاله.

اینگونه اشعار، باوزنهای کوتاه و ساده، غالباً برای بزم‌های طرب گفته می‌شده است و حکایت از رواج موسیقی و آواز و زبان فارسی در مجالس تازیان دارد و از اینگونه فارسیات، برمی‌آید که زبان فارسی با نغمه‌ها و آهنگهای شورانگیزی که با آن همراه بوده است در مجالس اهل طرب قبول تمام داشته است.

از اینها گذشته، هیچ شك نیست که سرودها و ترانه‌های فارسی، مانند دوره‌های پیشین همچنان رواج و رونق خود را داشت. اگر زبانهای پهلوی و سغدی دری و خوارزمی در دستگاه دین و حکومت در برابر زبان تازی شکست خورده بود نزد عامه هرکدام، همچنان رواج و رونق خود را داشت. در هر شهری عامه مردم بهمان زبان دیرین سخن می‌گفتند. ترانه‌ها و سرودها و افسانه‌ها و مثل‌ها همان بود که در قدیم بود.

از اینگونه ترانه‌ها در تاریخها نمونه‌هایی هست. نوشته‌اند که وقتی سعیدبن عثمان، از جانب معاویه فرمانروایی خراسان یافت و بآنسوی جیعون رفت و بخارا بگشود با خاتون بخارا که کارهای شهر همه بردست او بود صلح کرد و میان آنها دوستی پدید آمد و خاتون برین عرب شیفته گشت و مردم، بزبان بخارایی درین باره سرودها ساختند نمونه‌یی از این سرودهایی که در باب سعید و خاتون بخارا گفته‌اند بدست نیست و جای دریغ است. ۱۴ امایک دو نمونه از اینگونه سخنان باقی است و از آن جمله ترانه یزیدبن مفرغ و حراره کودکان بلخ نقل کردنی است.

ترانه‌یی در بصره

داستان یزیدبن مفرغ و ترانه‌یی که او در هجو ابن‌زیاد گفته است شهرتی خاص دارد. نوشته‌اند که وقتی عبادبن‌زیاد، برادر عبیدالله‌معروف در روزگار خلافت یزیدبن معاویه به حکومت سیستان منصوب گشت یزیدبن مفرغ، که شاعری نامدار بود نیز با او همسراه گشت اما در سیستان عباد در نگهداشت او چندان نکوشید و بدو آنگونه که لازم بود

آقای مجتبی مینوی: مجله دانشکده ادبیات (تهران) سال اول شماره ۳، ۱۴ - تاریخ بخارا ص ۴۸. از این سرود اهل بخارا که گمان می‌رفت نشانی از آن در دست نیست دوباره را بنده در یک رساله عربی کهنه یافته‌ام. برای تفصیل داستان و اصل آن دوباره رجوع شود بمقاله من در مجله یغما سال ۱۱ شماره ۷.

عنایت نکرد. یزید برنجید و او را آشکار و پنهان بنکوهید و ناسزا گفت. عباد او را بزندان کرد و یزید چون از زندان بگریخت بعراق و شام رفت و هرجا می‌رسید پسران زیاد را می‌نکوهید و در نسب و شرف آنها طعن می‌کرد عبیدالله او را بگرفت و بزندان انداخت و با او سخت بدرفتاری آغاز نهاد. روزی فرمان داد تا نبیذ با گیاهی «شبرم» نام که اسپال آورد بدو بنوشانیدند. تا در مستی و نزاری طبیعت او نیز روان شد پس از آن گربه‌یی و خوکی و سگی با او دریک بند کشیدند و بدین حال او را در بصره، به کوی و پرزن میگردانیدند و کودکان بصره در قفای او افتاده بودند و آنچه را از او همی رفت میدیدند و فریاد می‌زدند و بفارسی می‌گفتند این شیست؟ - و او نیز بفارسی می‌گفت:

آبست و نبیذست

و عسارات زیب است

و دنبۀ فربه و پی است

وسمیۀ روسیذست

وسمیۀ نام مادر زیادست که می‌گفتند در روزگار جاهلیت عرب از روسبیان بوده است. ۱۵ این ترانه، نمونه‌یی است از آنچه درین دوره کودکان بصره، در چنین مواردی می‌خوانده‌اند و با آنکه خواننده گوینده خود عربست ظاهراً طول اقامت در بلاد ایران زبان فارسی باو آموخته است و بهرحال این چند کلمه نمونه‌یی از آواها و ترانه‌های مردم بصره است، در دوره‌یی که هنوز فقط نزدیک چهل سال از سقوط مدائن می‌گذشت. و از این حیث در تاریخ زبان ایران اهمیت خاص دارد.

سرود در بلخ

اما ترانه کودکان بلخ، داستانی دیگر دارد. در سال ۱۱۹ هجری، سردار عرب، اسدبن عبدالله قسری از خراسان بچنگت ختلان رفت. اما کاری از پیش نبره و پس از رنجهای بسیار که دید، شکسته و ناکام

۱۵- ر. ک: تاریخ سیستان ص ۹۶، طبقات الشعراء ابن قتیبه ص ۲۱۰ -
اغانی ج ۱۷ - و طبری سلسله ۲ ص ۱۹۲-۳ و همچنین مقاله «قدیمترین شعر فارسی» مرحوم قزوینی در بیست مقاله ج ۱ طبع تهران ص ۳۴ - و این حکایت را اولبار مرحوم قزوینی درین مورد نقل کرده است.

بازگشت. چون درین بازگشت به بلخ رسید، مردمان بلخ در حق اوسرودها گفتند، طعنه آمیز و تلخ، بفارسی که کودکان شهر می خواندند و این از کهنه ترین سرودهای کودکان است که در تاریخها آمده است. میخواندند:

از ختلان آمدیه

بروتباه آمدیه

آباره باز آمدیه

خشک و نزار آمدیه ۱۶

ازین پس، دیگر، تا پایان قرن دیگر، هیچ صدایی درین تیرگی و خموشی انعکاس نیافت و هیچ سرودی و زمزمه یی برنیامد که آن سکوت سرد آهنین را بشکنند. زبان عامه فارسی دری بود، و در نهان نیز، کتاب های دینی و کلامی به پهلوی نوشته میشد. اما بزبان دری آشکارانه شاعری سرودی گفت و نه گوینده یی کتابی کرد. باز نزدیک یک قرن انتظار لازم بود تا ذوق و قریحه خاموش ایرانی، «زبان گمشده» خویش را بیابد و بدان نغمه های شیرین جاوید خود را آغاز کند.

درفش سپاه

بامداد رستاخیز

خروج سپاهجامگان ابومسلم را می‌توان آغاز رستاخیز ایران شمرد. نهضت این سپاهجامگان از خشم و نفرت نسبت به مروانیان و عربان مایه می‌گرفت. اگر شور وطنی و احساسات قومی و ملی محرک این قوم نبود لامحاله نفرت از ستمکاران عرب در این نهضت و خروج، سببی قوی بشمار می‌آمد. و آل عباس، که از اواخر دوران بنی‌امیه آرزوی خلافت درس می‌پروردند، از این حس بدبینی و کینه‌توزی که خراسانیان نسبت به عرب داشتند، استفاده کردند و آنها را بر ضد خلافت مروانیان برآغالیدند. از همین راه بود، که گویند، ابراهیم امام وقتی ابومسلم را بخراسان جهت نشر دعوت خویش فرستاد بدو نوشت که در خراسان اگر بتوانی، هرکسی را که بتازی سخن می‌گوید بکش و از اعراب مضری کس پرچای مگذار. ۲ از این سخن پیداست که محرک عمده این سپاهجامگان ابومسلم، دشمنی با ستمکاران عرب بوده است و ابراهیم امام و سایر آل عباس نیز از همین راه آنان را بیاری خویش واداشته‌اند. اما اینکه درین نهضت داعیه مذهبی اثری قوی داشته باشد بنظر مشکل می‌آید. درهرحال، محقق است که ابومسلم و یاران او، از نصرت و تأیید عباسیان، جز برانداختن مروان غرض دیگر نداشته‌اند و مشکل بنظر می‌آید که اگر ابومسلم کشته نمی‌شد و سپاهجامگان فرصت می‌یافتند دولت و خلافت را بر بنی‌عباس باقی می‌گذاشتند.

۱- عبون‌الآخبار، ج ۱ ص ۲۰۴.
۲- ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۳۰۹.

هرچه هست هدف و غرض ابومسلم بدرستی از تاریخها برنمی‌آید. و از این روی در باب او بین نویسندگان اخبار اختلاف است. بعضی سعی کرده‌اند او را شیعه آل علی فرمایند. بی‌اعتنائی او را نسبت به منصور نیز، که سرانجام موجب هلاکتش گشت، از همین رهگذر می‌دانند. اما آنچه از قراین برمی‌آید این پندار را بسختی رد می‌کند، رضایت و حتی اقدام او در قتل ابوسلمه خلال که بتشیع متهم بود، نیز تا اندازه زیادی احتمال شیعی بودنش را ضعیف می‌کند. آیا ابومسلم تمایلات زردشتی داشته است؟ درین باب جای اندیشه هست. با آنکه در تبار و نژاد او اختلاف کرده‌اند؛ با آنکه او را بعضی کرد و بعضی عرب نوشته‌اند، از خلال روایات خوب پیداست که ایرانی بوده است. نامش را بهزادان و نام پدرش را ونداد هرمزد ضبط کرده‌اند. نسب‌نامه‌یی که برایش نوشته‌اند، او را از نژاد شیدوش پسر گودرز یا رهام پسر گودرز معرفی می‌کند. بعضی نیز او را از فرزندان بزرگمهر بختگان شمرده‌اند. زندگی کودکی او در تاریکی پندارها و افسانه‌ها فرو رفته است افسانه‌ها او را خانه‌زاد عیسی بن معقل عجللی شمرده‌اند و شاید تصور شیعی بودنش نیز از همین‌جا سرچشمه گرفته باشد. در ابومسلم نامه‌های عهد صفوی، نسبت او را با اولاد علی رسانیده‌اند و اینهمه قطعاً مجعول و ساختگی است. نکته اینجاست، که علاقه بایران و آیین قدیم ایران، بطوری از کرده‌ها و گفته‌های او برمی‌آید که هر نسبی و هر پنداری از اینگونه را سست و ضعیف جلوه می‌دهد. کوششی که او در برانداختن بهافرید و پیروان وی کرد بنظر می‌آید که برای مجوسان بیش از مسلمانان سودمند بوده است. همدردی شگفت‌انگیزی که در فاجعه پسر سنباد، در نشابور بزیان عربان نشان داد از علاقه او بآیین گبران حکایت دارد شورشها و سرکشی‌هایی را نیز که کسانی چون سنباد و اسحاق ترک برای خونخواهی او برپا کردند بعضی گواه این دانسته‌اند که ابومسلم ظاهراً بآیین مجوس تمایل و پیوندی داشته است.

آشفته‌گی اوضاع

در هر حال شك نیست که ابومسلم ایرانی بوده است. شاید هم بآیین دیرین خویش علاقه‌یی تمام می‌ورزیده است. اما در سرزمین

خویش، همه‌جا با بیداد و آزار مروانیان روپرو بوده است. خراسان و عراق دیار نیاگان خود را می‌دیده است که از بیداد و جفای تازیان عرضه ویرانی و پریشانی گشته است. آشفته‌گی و شوریدگی روزگاری را که در آن مشتی فرومایه قدرت و شکوه خدایان یافته بوده‌اند بچشم خویش می‌دیده است و دریغ می‌خورده است. نومیدی و واماندگی مردم ایران را که هرروز بی‌بوی رهایی با هر حادثه‌جویی همراه می‌شده‌اند و بآرزوی خویش نمی‌رسیده‌اند بدیده عبرت می‌نگریسته است و متأثر می‌شده است. حق آن است که تاریخ روزگار او از پریشانی‌ها و سرگشتگی‌ها و نیز از دروغها و تزویرها آکنده بود. دنیای او دنیایی بود که از آشوبها و دردها مشحون بود.

آرزوهای شریف مرده بود و آراء و عقاید همه‌جا رنگت تزویر و ریا داشت. دین بهانه‌ی بود که زیان کسانی از پی سود خویش بجویند. آن سادگی و آزادگی، که اسلام هدیه آورده بود، در دولت مروانیان جای خود را به ستمکاری و جهانجویی داده بود. هر روز، در عراق و خراسان و دیگر جایها، فرقه تازه‌ی بوجود می‌آمد و دعوت تازه‌ی آغاز می‌گشت. کیسانی‌ها ظهور امام خود را که در کوه رضوی زنده‌اش می‌پنداشتند، انتظار می‌کشیدند. خارجی‌ها، با تیغ کشیده نه‌همان عمال حکومت، که مال و جان مسلمانان را نیز همواره تهدید می‌کردند. و مرجئه بیاس حرمت خلفا، قفل سکوت برده‌ان می‌نهادند و بشیوه شکاکان از هر گونه داوری درباب کردار و رفتار ستمکاران تن می‌زدند. دولت بنی‌امیه، بسبب غرضها و اختلافها که پدید آمده بود، روی پافول داشت. همه احزاب و همه فرقه‌ها نیز که در این روزها پدید می‌آمدند و یا خود پدید آمده بودند، جز بدست آوردن خلافت اندیشه‌ی نداشتند. خلافت مهم‌ترین مسأله‌ی بود، که در آن روزگار همه‌جا زبانه‌زد خاص و عام بود. شیعیان آنرا حق فرزندان علی می‌دانستند و خوارج معتقد بودند که هر مسلمان پرهیزگاری می‌تواند بغلافت بنشیند. ازین مسلمانان پرهیزگار نیز هر روزی عده‌ی در هر گوشه از کشور مسلمانی پدید می‌آمدند.

ابومسلم

در چنین روزگاری بود، که ابومسلم فرصت نهضت یافت. این

ابومسلم که بود؟ در باب او سخنها گونه‌گون آورده‌اند. پیش ازین نیز، درباب او اشارتی رفت. اینقدر هست که درباب اصل و تبار او مورخان اتفاق ندارند. زادگاه او را نیز اهل خبر هر يك بدگر گونه آورده‌اند. بعضی مرو و بعضی اصفهان و بعضی هم، جایهای دیگر، بهر حال اعراب و عباسیان، ظاهراً در آن زمان وی را از موالی می‌شمرده‌اند. گفته‌اند که در کوفه با خاندان عجلی ارتباط داشت و گویا در همانجا بود که با بعضی غلاة آشنا شد و از عقاید و دعاوی آنها آگهی یافت. درباره‌ی اوایل احوال او، در ابومسلم نامه‌ها و تاریخها، چندان افسانه آورده‌اند که حقیقت را هیچ در نمی‌توان یافت. در هر حال بقولی يك چند در کودکی و جوانی حرفه‌ی زین‌سازان می‌موخت و زین و ساز اسب می‌ساخت. قولی دیگر هست که روستایی بود و در خدمت خاندان عجلی بسر می‌برد و بسا که با ستوران از دیه‌ی بدیه دیگر می‌رفت. باری از آغاز زندگی او اطلاع بسیار در دست نیست. اینقدر معلوم است که در سال ۱۲۴ هجری نقبای آل عباس که از خراسان بکوفه آمده بودند و آهنگ مکه داشتند او را در زندان دیدند. چون از زندان رهایی یافت، نزد ابراهیم امام، که از بنی‌عباس بود و درین هنگام آرزوی خلافت می‌داشت رفت. ابراهیم امام، چون او را بدید و بیازمود، بیسندیدش و بخراسان فرستادش تا کار دعوت بنی‌عباس را، که از يك چند باز در آنجا آغاز شده بود، بر دست گیرد و ابومسلم نیز راه خراسان پیش گرفت. نوشته‌اند که در این هنگام نوزده سال بیشتر نداشت.

مطابق روایات وقتی بخراسان می‌رفت، درنیشابور بکاروانسرای فرود آمد. پس بمهمی بیرون شد. در آن میان جمعی از اوباش نشابور درازگوش او را دم بریدند. چون ابومسلم باز آمد، پرسید که این محل را نام چیست؟ گفتند بویایاد. ابومسلم گفت اگر این بویایاد را گند آباد نکنم بومسلم نباشم. بعدها چون بر خراسان دست یافت همچنان کرد که گفته بود... نیز آورده‌اند که در این سفر؛ ابومسلم روزی بر در خانه یکی از دهقانان خراسان، فاذوسیان نام، رفت و پیام فرستاد که خداوند این خانه را بگوییید پیاده‌یی آمده است و از تو شمشیری با هزار دینار چشم می‌دارد. فاذوسبان چون این پیام بشنید با زن خویش که زنی هشیار و فرزانه بود، در این باب رای زد. زن گفت تا این مرد بجایی قویدل نباشد چنین گستاخ ترا پیام ندهد. فاذوسبان او را شمشیری با

هزار دینار بداد و بعدها چون ابومسلم بر خراسان دست یافت بجای آن دهقان نیکوییها کرد.

باری ابومسلم، در خراسان نخست دست سلیمان بن کثیر و یارانش را که در امر دعوت رقیب و مدعی او بودند، کوتاه ساخت و سپس بنشر دعوت پرداخت*. و این دعوت در خراسان پیشرفتی تمام داشت. بد رفتاریهما و تبہکاریهای مروانیان، خراسان را بیش از هر جای دیگر برای قبول دعوت عباسیان آماده کرده بودند. داعیانی که از مدتها پیش از جانب امام عباسیان بخراسان گسیل شده بودند با هیأت و جنامه بازرگانان در هر شهر و قریه‌یی می‌گشتند و مردم را به بیعت وی می‌خواندند. سخت‌گیریهای امراء و سرداران عرب، که از جانب مروانیان، در خراسان فرمانروایی داشتند و داعیان بنی‌عباس را بسختی دنبال و شکنجه می‌کردند نیز فایده‌یی نمی‌بخشید. در اندک زمان از مرو و بخارا و سمرقند و کش و نخشب و چغانیان و ختلان و مروود و طالقان تا هرات و پوشنگ و سیستان، همه کسانی که از جور بیداد عاملان بنی‌امیه بستوه آمده بودند دعوت فرستادگان بنی‌عباس را بجان پذیرفتار گشته بودند و در این میان بود که ابومسلم با آن روح گستاخ نستوه کینه‌جو بخراسان رسید و بنشر دعوت پرداخت

انعطاط عرب

در خراسان کار او پیشرفت زیاد یافت. در مدتی کوتاه همه ناراضیان، همه زجردیدگان، همه فریب‌خوردگان، در زیر لوای او گرد آمدند. زیرا که رفتار عاملان عرب، همه را از حکومت مروانیان بستوه آورده بود. گذشته از آن در میان عربان نیز ستیزه و دورویی شدت در گرفته بود. در آن روزگاران، خراسان جزء بصره بود و والی آنجا بر این ولایت فرمان می‌راند. از اعرابی که، هنگام فتح اسلام بدین سرزمین آمده بودند، هر طایفه در شهری و دیاری دیگر سکونت داشت و بین این طوایف، از مرده ریگ عهد جاهلی تعصب و اختلاف سختی باز مانده بود. چنانکه بنی‌تمیم که از طوایف مضری بودند و از آغاز فتوح ایران بخراسان آمده بودند، همواره با ازدیها که یمانی بودند و دیرتر آمده بودند در جنگ و ستیز بودند. مقارن این ایام این یمانی‌ها و مضریها درهم افتاده بودند و خراسان در آتش نفاق و عناد آنها می‌